

فصلی

ویژہ نامہ فرہنگی مذہبی منجے
وابستہ بہ قانون انتظار دانشگاہ اصفہان

مہر ۱۴۰۳



باسمہ تعالیٰ

مخلصاً منتصراً

نصر اللہ

محمد



مطابقت



بِسْمِ اللَّهِ النُّورِ



ماہنامہ فرہنگ، اجتماع، مذہبے «منجے»

صاحب امتیاز: کانون انتظار دانشگاہ اصفہان
@kanoon-entezar-esf

مدیر مسئول و سردبیر: مہدیہ سادات موسوی

طراح جلد و صفحہ آرا: زہرا مزروعی

ویراستار: زہرا زمانے نژاد

ہیئت تحریریہ:

فاطمہ محمدی

علیرضا قزوہ

فاطمہ داوری

مائتہ گرجے

فهرست

سرمقاله

۰۱

ای زنده تر از زندگی

۰۲

ما با کلمه ی جنگه مانوسیم

۰۳

و ۷ مهری که بی مهر گذشته

۰۶

یاران وعده ی صادق

۰۷

سرمقاله

« بسم المنتقم »

« ما باید انرژی خود را صرف چیزی کنیم که واقعا مهم است و آن در حال حاضر، شاید فلسطینی‌هایی هستند که درغزه زندگی می‌کنند. شاید آنجاست که ما باید قلب و انرژی خود را به کار بگیریم؛ برای هرکسی که عذاب می‌کشد و تحت ستم است و هرکسی که نمیتواند عزتمندانه زندگی کند. »

شاید برخی از شما به محض خواندن جملات بالا دریافتید که از زبان چه کسی است اما شاید برای برخی هم به نظر برسد که نقل قول بالا از مقام معظم رهبری یا حداقل از یکی از بزرگان محور مقاومت آورده شده باشد، اما باید خدمتان عرض کنم که این جملات، صحبت‌های یک ستاره هالیوودی است. البته که عجیب نیست! زیرا در وجود همه انسان‌ها _ از شرق تا غرب این کره خاکی _ روح الهی دمیده شده و اگر کمی _ تاکید میکنم کمی _ به آن فرصت ابراز بدهیم، متوجه خواهیم شد که این جملات بر زبان هر « انسانی » باید آورده شود و اگر در زیست جهان آن « انسان » بصیرت هم بروز نمود داشته باشد، میداند که کی و کجا از چه کسی باید حمایت کند و در نهایت اگر کمی چاشنی دیانت را هم به آن اضافه کنیم، خواهد دانست:

اگر خداوند شما را یاری کند، هیچ کس بر شما پیروز نخواهد شد! و اگر دست از یاری شما بردارد، کیست که بعد از او، شما را یاری کند؟! و مؤمنان، تنها بر خداوند باید توکل کنند.

دستہ گل ہا دستہ دستہ مے روند از یادھا
گریہ کن، ای آسمان! در مرگ طوفان زادھا

سخت گمنامید، اما ای شقایق سیرتان!
کیسہ مے دوزند با نام شما، شیا دھا

باشما ہستم کہ فردا کاسہی سرہایتان
خشت مے گرد دبرای عافیت آبادھا

غیر تکرار غریبے، ہان، چہ معنامے کنید؟
غربت خوردشید را در آخرین خردا دھا

با تمام خویش نالیدم چو ابیری بے قرار
گفتم: ای باران کہ مے کوبے بہ طبل بادھا!

ہان، بکوب اما بہ آن عاشق ترین عاشق بگو:
زندہ ای، ای زندہ تر از زندگے! دریادھا

مثل دریانالہ سرکن در شب طوفان و موج
ہیچ چیز از زمانمے ماند، مگر فریادھا

شاعر: علی رضا قزوہ

ما با کلمه ی جنگ مأنوسیم / فاطمه محمدی

ما با کلمه ی جنگ مأنوسیم؛ معنی این واژه را خوب می دانیم اما تا به حال آن را به طور مستقیم و علنی تجربه نکرده ایم. ما پشت مرزی باریک زندگی می کنیم؛ جایی که تمام باطل پشت آن به روی تمام حق صف بسته است. تمام حقی که مظلومانه و با وجود سال گذشته، تیر آخرش را آرش وار از چله رها کرد و طوفانی به بلندای الاقصی راه انداخت. ما با آن ها هم مرزیم و همسایه و آه از این همسایه، اما هر چه که هست الجار ثم الدار... او که در آرامش نباشد ما نیز نیستیم. آن ها آنقدر به ما نزدیک اند که اگر صدای شلیک و بمب ها کمی اجازه دهند و بی وقفه هوا را ابری نکنند، می توان صدای فریاد و دردشان را شنید. آری، اینجا لبنان است و ما در ضاحیه زندگی می کنیم.

ما در سنگریم. خط مقدم و از پشت حصارهای ما صدای سگی هار شنیده می شود که وحشی ترو درنده تر از همیشه، این بار خط

عوض کرده و مرز ما را نشانه رفته است. صدای بمب و تیراندازی روز به روز به ما نزدیک تر می شود. گاهی با این صداها از خواب بیدار می شویم و گاهی با همین صداها به خواب می رویم. ما اما قصد ترک این دیار را نداریم. برایمان سخت است در جایی به اسم پناهگاه، مانند خانه زندگی کنیم. این اسم ها به زندگی گذشته مان دهن کجی می کنند. تا پیش از این ناامنی بدین معنا بود که تنهایی تا باغ های زیتون خارج از شهر نرویم، اما حالا امنیت و ناامنی معنایی بسیار متفاوت از آنچه بود پیدا کرده و دایره ی تعریف آن بزرگ و بزرگتر شده است. تا پیش از این زندگی به معنای انجام کارهای خوشایند و با دور تند تکرار بود که در رفتن به دانشگاه و درس خواندن و خوابیدن در یکی از اتاق های خنک خانه ی بی بی سکینه، گاهی گلدوزی و سرزدن به باغ عمو عبیدالله، گاهی زنگ زدن به خاله فروهر در ایران و گاهی توفیق جمع کردن کمک برای همسایه ی اشغال

شده مان خلاصه می شد. همین قدر کوچک و شیرین بود دنیای نزدیک اما در کنار جنگ ما. زندگی در کشوری سبز که رهبر خوبش آن را از سرخ شدن دور نگه داشته بود.

راستی نام من شادی است. اسمی که این روزها برایم بدقواره شده است. این روزها نام غم بیشتر به من می آید. نام شادی را مادر خوش ذوق ایرانی ام برای من انتخاب کرد. آن موقع ها عاشق نامم بودم. اسمم را که می پرسیدند بلند می گفتم و فخر می فروختم به نام زیبای ایرانی ام پیش دختران عرب. اما حالا هر جا که می روم دعا می کنم که نامم را نپرسند تا بغض در گلویم بیدار نشود و نفس کشیدن را برایم سخت تر از این که هست نکند. من با مادر بزرگم (پاپا) زندگی می کنم و پدرم را حوالی آن ۳۳ روز از دست دادم؛ مادرم را نیز در غم سوگ پدرم، کمی پس از آن روزها. عمو عبیدالله باغ زیتون دارد و من عاشق آن هستم که پشت وانتش بنشینم و او چندین کیلومتر از شهر خارج شود و ما را به دل سرسبزی باغ ها ببرد. شهر هم که زیبایی های خودش را داشت؛ غروب زیبای دریا مرا به فردا امیدوارتر میکرد و همین باعث می شد که چشم به افق دریا بدوزم و در زمان غروب با شنیدن اذان مغرب در کنار دریا، غم آن هایی که چند کیلومتر آن طرف تر، از این ساحل محروم شده اند را به آب های سرد و موج بگویم تا بلکه دلم آرامش یابد و قرص شود به مستجاب بودن دعا در زمان اذان.

این روزهای اخیر آتش جنگ شدت گرفته بود. دشمن ناجوانمردانه از جایی که فکرش را نمی کردیم به ما حمله کرده بود. حالا خیلی ها را با دست یا پای باندپیچ شده می دیدم. دیگر یک هفته ای می شد که نمی توانستم به خاله فروهر زنگ بزنم و زندگی روزمره مان کامل از



هم پاشیده بود. نگران پاپا بودم و اجازه نمی‌دادم از خانه بیرون بیاید. این روزها شلوغ و پرسرو صدا تر از همیشه بودند و آرامش آخرین چیزی بود که می‌شد به آن فکر کرد. برای کمک به هر جایی که می‌شد سرمی‌زدم و هرکاری از دستم برمی‌آمد انجام می‌دادم تا ذهنم را از ترس دور کنم، افکار وحشتناکم از آینده از بین ببرم و استغفار کنم. سرانجام در بیمارستانی نزدیک دریا مشغول به کار شدم. آن جا هم مانند دریا شده بود. آدم‌ها موج می‌زدند و خون بود که می‌خروشید. جمعه بود و بیشتر از همیشه دلمان طلب منجی می‌کرد و در دل یَا أَیُّهَا الْعَزِیز می‌گفتم که ای کاش بود و نجات پیدا می‌کردیم از تکرار شیوع مرض جنگ. عصر این جمعه همه چیز دلگیرتر از همیشه بود. انفجاری مهیب همه جا را لرزاند. همه به یکباره در بهت فرو رفتند. دیگر کسی ناله نمی‌کرد. سکوت همه جا را فراگرفت و آواری از غم بر سرمان فرو ریخت. خبر کوتاه بود: برای نصر خدا دعا کنید...

با همان لباس‌های سفید آغشته به خون مجروحان و شهیدان به سمت دریا دویدم. هوای بیمارستان سنگین و تلخ بود. نفس کشیدن اینجا مشکل بود. دریا را که دیدم برعکس همیشه آرام نشدم. چند قدم به داخل آب رفتم. خون لباس و دست‌هایم با آب ترکیب شد و هاله‌ای قرمز دورم را گرفت. غروب بود و اذان می‌گفتند، یادم آمد دعا کنم، یادم آمد که اینجا محل بیان غصه‌هایم است، پس دعا کردم؛ این بار نه برای چند کیلومتر آن طرف‌تر، بلکه برای همین جا، همین شهر و برای مردی بزرگ زیر آوارها.

خورشید در آن سوی دریا به رنگ سرخ درآمده بود؛ سرخ‌تر از خورشید هر غروب دیگری. خورشیدی که رو به خاموش شدن می‌رفت و پرچم سیاه شب را، این بار به نشانه‌ی عزا بر سرما می‌کشید.



سید جان!

واژه‌ها چه حقیرند در برابر تو!

شجاعت واژه‌ی حقیری است در وصف شجاعت‌های تو!

تویی که نامت با لبنان عجین شده...

چگونه می‌توان لبنان بدون تو را تصور کرد؟

مقاومت

عشق وطن

عزت و سربلندی...

تو مصداق بارز واژگانی هستی که روحمان را زنده نگه می‌دارد...

تو نیستی اما طنین فریاد قاطع ات هنوز در گوشمان می‌پیچد:

"بکشید ما را...! ما شیعیان علی ابن ابی طالب فلسطین را تنها

نخواهیم گذاشت."

هنوز هم این فریاد ریشه برپیکر دشمن می‌اندازد.

و هنوز هم این فریاد، جان تازه‌ی فلسطین است.

نمی‌دانم برای چندمین بار....!!!

اما باز هم بی اختیار انگشت اشاره‌ام صفحه‌ی گوشی را

لمس می‌کند

و دوباره این پیام رسای توست که در فضا طنین‌انداز

می‌شود:

بکشید ما را....!!!

به چهره‌ات خیره می‌مانم و به انگشت اشاره‌ای که به سمت

دشمن نشانه رفته‌ای...

قاطع و محکم...

بله، حق با توست!

فلسطین تنها نیست...

ما شیعیان علی (ع)، فلسطین را تنها نمی‌گذاریم.

سید مقاومت!

تو رفتی اما مقاومت همچنان ماندنی است.

تو رفتی اما راهت ماندنی است.

راه تو ادامه دارد تا آن روز که فریادی راسخ از کنار کعبه بلند

شود:

"الا یا اهل العالم! انا الامام القائم"

صراط‌ناهی
المستقیم
Instagram @by_960124



الان که مشغول نوشتن هستم، چند روزی از فرمان رهبری عزیزمان بر فریضه بودن همراهی با حزب الله سپری شده است و چند ساعتی از انجام عملیات «وعده ی صادق ۲» میگذرد. عملیاتی که به خون خواهی شهید هنیه، شهید سید حسن نصرالله و شهید سردار نیلفروشان انجام شد. عملیاتی که پس از روزها، هفته ها و ماه ها صبر و انتظار، موجب شادیمان شد. از همان لحظه ی شروع عملیات، مردم برای شادی و تشکر از نیروهای نظامی و دستگاه دیپلماسی بیدار و همسو با قدرت نظامی ایران، تا صبح در شهرها و کشورهای مختلف به خیابان ها آمدند. شعار دادند، شیرینی و شکلات پخش کردند و خلاصه بعد از مدت ها انتظار، تحقق وعده ی الهی را جشن گرفتند. یک شب شاد.

در این میان، بودند کسانی که هر روز با تمسخر قوای نظامی و موشکی و ایجاد تفرقه، به انتظار اهل حق خندیدند. گاه دوست، گاه همسایه، گاه استاد و گاه قوم و خویش ما بودند اما فرسنگ ها با انتظار برای وعده ی الهی، با شادمانی از تحقق وعده ی صادق خدا و با درک ظلمی که به مردم جهان میشود، فاصله داشتند. در تجمع هایی که برای عزاداری گرفته شد، مردم را مسخره کردند، در جشن هایی که برای شادی از حمله به پایگاه های نظامی ظالمان شکل گرفت، یا از ناامیدی، ترس و عاقبت بد انتقام گفتند و یا چشم و گوششان را بردرک واقعیات جهان بستند، دنباله رو اخبار و تحلیل هایی شدند که از شبکه های سانسور ماهواره های دشمن کودک کش و حامیانش شنیدند و ترجیحشان این بود که به پمپ بنزین ها هجوم ببرند تا نکند در فردای موهوم و پیش ساخته ی ذهنیشان، وقتی موعد تلافی دشمن و متحدانش به هر شکلی میشود، آنها بنزین نداشته باشند! به اوضاع زمانه نگاه کنیم.

کدام طرف ایستاده ایم؟ هم صدا با ظلم، در طرف تیره و یأس آلود دنیا، جزء دسته زودباوران و ناامیدانی که توان نیروی خودی را برای غلبه بر دستان پلید و شیطانی و اشغالگر دشمن باور ندارند، یا آنانی که امیدوارانه، از هر کوششی برای تقویت توان علمی، نظامی و اجتماعی جبهه ی حق و آمادگی برای شکل گیری سپاهیان ظهور دریغ نمی کنند و معتقدند که خدا به تلاششان برکت و به امیدواری شان لذت پیروزی میبخشد؟

تحولات گذشته و پیش رویمان میگویند که نمیشود ترسید، ساکت ایستاد، ناامید بود، فقط غصه خورد و مدعی همراهی با جبهه ی حق شد. از آدم تا خاتم، تمام

وعده های صادق با یار صادق و زمان شناس محقق شده اند. بیاییم برای اینکه از خود بهترین اثر را به جا بگذاریم و رنگ و سویی که می خواهیم در آن جاودانه بمانیم را به بهترین نحو انتخاب کنیم، در همین لحظه با خدایمان عهد ببندیم که نه تنها یزید و عمر سعد معاصر نباشیم، بلکه هریک به شیوه ی خود، تا میتوانیم از تواین بودن هم فاصله بگیریم و به سمت کاروان حسین (ع) زمانه بگریزیم.

اللهم عجل لولیک الفرج.



منجی منتظر من و توست.

منتظر انتقادات و پیشنهادات شما هستیم.
راه ارتباطی با مدیر مسئول نشریه:

@Monji_entezar
@kanoon_entezar_esf